

نقدی بر نظرات بیژن جزنی
(کالبدشکافی یک دیدگاه)

مقدمه

ضرورت نقد نظرات بیژن جزنی و تعیین تکلیف با آنها سالهاست که در مقابل ماست، از همان سالهای نخست مبارزه‌ی مسلحانه‌ی چریکهای فدایی خلق و بطور مشخص از زمانی که جزنی با نوشتن «نبرد با دیکتاتوری شاه» رسماً برعلیه تئوری راهنمای چریکهای فدایی خلق- یعنی برعلیه اثر داهیانه و تاریخساز رفیق مسعود احمدزاده که با نام «مبارزه مسلحانه؛ هم استراتژی، هم تاکتیک» در سطح جنبش برای همگان شناخته شده بود- اعلان جنگ داد؛ اثری که نه فقط الهامبخش و راهنمای عناصر و محافل کمونیستی معتقد به مبارزه‌ی مسلحانه بود، بلکه حتی از سوی گرایش غیرکمونیستی جنبش مسلحانه‌ی انقلابی دهه‌ی پنجاه نیز به آن استناد میشد^۱.

متأسفانه بنابه علل مختلف، با این ضرورت بدرستی و با جدیت کافی برخورد نشد^۲ و جنگ نظری از سوی جزنی برعلیه تئوری راهنمای چریکهای فدایی خلق به شکل زیرپوستی و آرام آرام به حیات خود ادامه داد. ترزا و نظرات جزنی از اواخر سال ۵۳ به بعد به تدریج در سازمان چریکهای فدائی خلق ایران جا باز کرد^۳ و پس از ضربات سال ۵۵ و نابودی بخش اعظم کادرهای قدیمی و باسابقه در سازمان، به طور رسمی بر سازمان احاطه یافت و بالاخره در جریان قیام توده‌ها در آن بهمن به یاد ماندنی؛ در «میدان خونین سرنوشت» ضربات ویرانگر خود را بر پیکر این سازمان و بر سرنوشت کل جنبش دمکراتیک و ضدامپریالیستی میهنمان وارد ساخت. و بدین ترتیب، سازمان احمدزاده‌ها، پویان‌ها، مفتاحی‌ها و صدها تن دیگر از «خوشه‌های سرخ

^۱ رفیق اشرف دهقانی، در باره تئوری مبارزه مسلحانه، تئوری انقلاب ایران (مقدمه ای بر چاپ انگلیسی کتاب رفیق مسعود احمدزاده).

^۲ خود این مطلب نیازمند بحث جداگانه و مفصلی است اما بطور کلی می‌توان گفت که بی‌توجهی به رهنمودهای رفیق احمدزاده عملاً مانع رشد مبارزه‌ی مسلحانه گردیده بود و خود این امر، زمینه‌های درغلطیدن و گرایش به سمت ایده‌های جزنی و دنبال کردن رهنمودهای او را فراهم می‌ساخت، از اینرو، منطقی در معرض نقد نمی‌توانست قرار گیرد، برعکس، این نظرات رفیق احمدزاده بود که مورد انتقاد و هدف حمله قرار می‌گرفت. سازمان به دردی دچار شده بود که خودش را تکثیر می‌کرد.

^۳ رفیق اشرف دهقانی، از پاسخ به ضرورت زمان تا گسست از تئوری (تجربه‌ای تاریخی از چریکهای فدائی خلق در دهه ۵۰).

طوفان» را به عرصه‌ی تباهی کشاند. خوشه‌های سرخی از طوفان که در یک دست آگاهی، و در دست دیگر جان‌شان را یکجا تقدیم توده‌های دربند ایران کردند و با مبارزه‌ی دلیرانه و بی‌امان خود برعلیه نظام ظالمانه‌ی حاکم چنان شوری برپا ساختند که نه فقط طلسم قدرقدرتی رژیم وابسته به امپریالیسم پهلوی را در هم شکست بلکه همراه با آن همچنین به جدایی تیره و دردآور پیشاهنگ انقلابی از توده‌ها پایان بخشید. و آن دو مطلق⁴ تلخ و فلج‌کننده‌ای که بر جامعه حاکم بود همچون حباب ترکید. انتظارات و ارزیابی‌های تئوریسین برجسته‌ی چریک‌های فدایی خلق؛ رفیق مسعود احمدزاده که صریحاً گفته بود «ما به هیچ‌وجه، به این زودی‌ها منتظر حمایت بلاواسطه خلق نیستیم. ما به هیچ‌وجه انتظار نداریم که خلق هم‌اکنون به پا خیزد⁵» حتی زودتر از آنچه تصور می‌رفت صورت تحقق بخود گرفت: مبارزه‌ی مسلحانه‌ی انقلابی- علی‌رغم تمامی ضعف‌ها و نارسایی‌ها و علی‌رغم ضربات سهمگین و پیاپی دشمن بر سازمان، سرانجام توده‌ها را به میدان کشاند و آن «بهمن» بزرگ را به ارمغان آورد. اما دریغ که در این مقطع دیگر از آن سازمان محبوب؛ دیگر از آن سازمان به حق پُرافتخار چیزی نمانده بود. سازمانی که رهبران اولیه‌اش با راه‌گشایی تئوریک، با اتخاذ مشی صحیح مبارزاتی و به بهای خون بهترین کمونیست‌های ایران توانستند گذشته‌ی ننگین جریان‌های مبتذل و مخربی چون حزب توده را از اذهان توده‌ها بشویند و اعتبار کمونیسم و چپ را به آن بازگردانند، اکنون تئوری راهنما و آن خط مشی مبارزاتی را رسماً کنار گذاشته و بجای آن نظرات و دستگاه فکری جزئی را اساس برنامه و کار خود قرار داده بود. کافی‌ست به ارزیابی‌ها، به موضع‌گیری‌ها و عملکردهای جریان فاسدی که در آن مقطع در رهبری سازمان قرار گرفته بود بنگریم و به مبنای نظری آنها دقت کنیم تا آثار عمیق نوع نگرش و خطوط فکری جزئی را در آنها ببینیم. دستگاه فکری جزئی، در واقعیت، اسب تروایی بود که با آن اپورتونیسم حزب توده از درون دل سازمان سر برآورد. و آن سازمان سرخ و سربلند را به سرافکنندگی، حقارت و خیانت‌های دیرینه‌ی حزب توده مبتلا ساخت و به انحطاط کشاند. به این ترتیب، سازمانی که تشکیلات عظیم دشمن با وجود تمام امکانات و انگیزه‌ی ضدخلقی‌اش نتوانسته بود در آن نفوذ نماید، عملاً از درون فتح شد.

البته روند خود واقعیت بهتر از هر چیز دیگر، عملاً نادرستی نظرات جزئی و بویژه تر اساسی او؛ یعنی محوری‌بودن «نبرد با دیکتاتوری شاه» را اثبات کرد و نشان داد که پایان «دیکتاتوری شاه نمی‌توانست به معنای پایان «دیکتاتوری» و امکان شرایط «باز یا نیمه باز» باشد، و لذا «نبرد با دیکتاتوری شاه» نمی‌توانست «استراتژی جنبش» باشد. و دیدیم که چگونه با سقوط شاه، اساس دیکتاتوری همچنان حفظ شد و برخلاف تصور جزئی، دیکتاتوری شاه، آگاهانه و با برنامه‌ریزی خود اربابان شاه در جریان کنفرانس گوادلوپ به دیکتاتوری ولی فقیه («فرم» تازه‌ای از «دیکتاتوری فردی») تغییر قیافه داد. در حقیقت، جزئی علیه فرم؛

⁴ اشاره‌ای‌ست به ارزیابی دقیق و معروف رفیق امیرپرویز پویان- دومین چهره‌ی برجسته‌ی نظری در صفوف چریک‌های فدایی خلق ایران- در جزوه‌ی او تحت عنوان «ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء».

⁵ رفیق مسعود احمدزاده، مبارزه‌ی مسلحانه؛ هم استراتژی، هم تاکتیک.

علیه شکل دیکتاتوری می‌جنگید حال آنکه، وظیفه‌ی پیشاهنگ درک و شناخت درست از محتوای دیکتاتوری در جامعه بود و می‌باشد.

بطور کلی و به حق باید گفت که اگر نظرات رفیق احمدزاده و غلبه‌ی آن در جنبش، اپورتونیسیم راست را در فضای سرد و رخوت‌زده‌ی آن سالها رسوا کرده و به حاشیه پرتاب می‌کند، جزئی و غلبه‌ی نظرات او، برعکس، اپورتونیسیم راست را در فضای آتشین و پُر جوش سالهای ۵۶ و ۵۷ در آغوش می‌گیرد، به آن مشروعیت می‌بخشد و بر جنبش سوار می‌سازد.

در این مقدمه فعلا به همین اکتفاء می‌کنیم چرا که شرح ایرادات وارده بر نظرات جزئی- و بطور کلی بررسی دستگاه فکری او- امری است که در جریان خود نقد بدان خواهیم پرداخت. سپس نظرات جزئی را- بر بستر روبرویی این نظرات با نظرات رفیق احمدزاده- مورد نقد قرار خواهیم داد. در همینجا لازم به یادآوری است که نقد نظرات جزئی، اولین بار در جزوه‌ای تحت عنوان «درباره‌ی شرایط عینی انقلاب» در آبان ماه ۱۳۵۷ انجام شد. این جزوه از سوی تنها بازماندگان شورای عالی سازمان پس از ضربه‌ی ۸ تیرماه ۵۵ یعنی رفقا محمد حرمتی‌پور و اشرف دهقانی انتشار یافت و در آن بطور فشرده به برخی از مهمترین انحرافات جزئی پرداخته شده بود. پس از آن، در انتشارات چریکهای فدائی خلق در این جا و آنجا به نقدهائی از نظرات جزئی بر می‌خوریم. آنچه در نوشته‌ی حاضر خواهید خواند می‌تواند به نوعی ادامه مطلب بالا تلقی گردد. با این امید که با نشان‌دادن ایرادات و انحرافات جزئی- یا شاید بهتر باشد بگوییم با نشان‌دادن غیرمارکسیستی بودن شماری از اساسی‌ترین نظرات او- در «نبرد با دیکتاتوری شاه» یکبار و برای همیشه گفتنی‌ها را در مورد جزئی بگوییم و تکلیف‌مان را با او روشن کنیم.

(فصل اول)

درک جزئی از ساختار حاکم بر جامعه‌ی ایران

اکنون با تشریح دقیق‌تر دستگاه فکری جزئی و بعبارتی با کالبدشکافی آن به نقد نظرات او می‌پردازیم.

همانطور که قبلا گفته شد، در جریان نقد نظرات جزئی ما بطور پیاپی نظرات او را در مقابل نظرات رفیق احمدزاده قرار خواهیم داد تا هم درک نادرست جزئی از تئوری «مبارزه‌ی مسلحانه؛ هم استراتژی، هم تاکتیک» را نشان دهیم و هم ایرادات خود دستگاه فکری جزئی را توضیح دهیم.

تحلیل بیژن جزئی از همان آغاز کار؛ یعنی آنجا که سعی می‌نماید ساختار اقتصادی-سیاسی جامعه‌ی ایران را بررسی و تشریح نماید به خطایی اساسی آلوده است. این خطای اساسی دقیقا همان چیزی است که

رفیق احمدزاده آنرا اکیداً خاطر نشان ساخته بود: «...مسئله سلطه امپریالیسم را باید بطور ارگانیک و به مثابه زمینه هر گونه تحلیل و تبیین در نظر گرفت، نه چون یک عامل خارجی که به هر حال نقشی دارد.» (مسعود احمدزاده، مبارزه مسلحانه: هم استراتژی، هم تاکتیک)

جزنی اگرچه از مناسبات نواستعماری صحبت می‌کند، اگرچه بارها از اهمیت نقش مناسبات امپریالیستی و امپریالیسم می‌گوید، ولی این تأکیدات تنها در لفظ باقی می‌مانند و در تحلیل‌ها بازتاب واقعی نمی‌یابند.

این خطای جزنی البته یک خطای سهوی و جانبی نیست بلکه از دستگاه فکری او ناشی می‌شود؛ دستگاهی التقاطی که عموماً متکی بر عینی‌گرایی مکانیکی است. یعنی او در عین حال که پدیده‌های عینی را به رسمیت می‌شناسد، اما در عرصه شناخت از پدیده‌ها و روابط میان آنها در سطح می‌ماند و تنها قادر به مشاهدهی ظواهر امور است و نه دیالکتیک حاکم بر آنها و عبارتی نه دینامیزم درونی پدیده‌ها. پدیده‌ها در دستگاه فکری جزنی در ارتباطی مکانیکی در مقابل هم ظاهر می‌شوند و در همین چهارچوب هم بر یکدیگر اثر می‌گذارند. این دستگاه فکری در عرصه زبان نیز، خصوصیات ویژه‌ی خود را بازتاب می‌دهد. بطوریکه بسیاری از ترم‌ها و مفاهیم شناخته‌شده‌ی مارکسیستی، در دستگاه فکری جزنی معانی متعارف و بار مشخص خود را از دست می‌دهند و تنها به الفاظ و پوششی ظاهری مبدل می‌شوند که بنابه سلیقه و بر حسب نیاز مورد استفاده قرار می‌گیرند. بطور مثال، ما خواهیم دید که چگونه در دستگاه فکری جزنی، «شرایط عینی انقلاب» و «موقعیت انقلابی» عیناً یکی تلقی می‌گردند!⁶ اینها و نکاتی از این قبیل را در بخش نهائی نقد یعنی آنجا که خود جزنی به این مطلب می‌پردازد، بیشتر باز خواهیم کرد. نتیجه‌ی حاصله آنکه، انحرافات این دستگاه فکری را نمی‌توان بسادگی و در نگاه اول بازشناخت؛ باید آنرا کالبدشکافی کرد، باید پرده‌ی ساتر را از روی آن کنار زد.

اجازه دهید به گفته‌های خود جزنی رجوع کنیم و با تعمق در آنها، به رمزگشایی و ترجمان گفته‌های او بپردازیم و سپس بر زمینه و بر مبنای حقیقت خود این گفته‌ها، دعاوی بالا را اثبات نماییم.

جزنی در آغاز رساله‌ی خود تحت عنوان «نبرد با دیکتاتوری شاه» که باید در آغاز سال ۱۳۵۳ نوشته شده بوده باشد، در توضیح نظام حاکم بر جامعه‌ی ایران با طرح این سوال که «رفرم ارضی و تغییرات همراه آن چه نتایجی ببار آورده است؟» می‌نویسد: «سیستم حاکم بر ایران را می‌توان سرمایه‌داری وابسته نامید. این سیستم حاصل تکامل جامعه تحت سلطه ماست.» (بیژن جزنی، «نبرد با دیکتاتوری شاه»)

بینیم جزنی از جامعه‌ی تحت سلطه امپریالیسم ایران چه توصیفی ارائه می‌دهد و آیا او قادر است مفهوم تحت سلطه بودن را در تحلیل خود دخالت دهد!

⁶ بدفهمی و اختلاطی در مفاهیم که خود منشاء برخوردهای نادرست بعدی در دستگاه فکری اوست.

جزنی می‌گوید: «قبل از الغای مناسبات فئودالی... سیستم فئودال-کمپرادور» بر ایران حاکم بود. واضح است که وقتی از مناسبات فئودالی یا سیستم سرمایه‌داری بر یک کشور صحبت می‌شود منظور از آن، سیستم اقتصادی اجتماعی مستقر در آن کشور می‌باشد. بنابراین، منظور از «سیستم فئودال-کمپرادور» هم اصولاً باید مقوله اقتصادی اجتماعی باشد که از نظر جزنی قبل از استقرار سیستم سرمایه‌داری وابسته، بر جامعه ایران حاکم بود. اما در دستگاه فکری جزنی که پدیده‌ها در ارتباطی مکانیکی در مقابل هم ظاهر می‌شوند، ترمها و مفاهیم شناخته‌شده‌ی مارکسیستی معانی متعارف و بار مشخص خود را از دست می‌دهند. درست به همین دلیل است که می‌بینیم که سیستم فئودال-کمپرادور مورد نظر جزنی یکباره مقوله‌ای سیاسی از آب در می‌آید و معلوم می‌شود که سیستم فئودال-کمپرادور به جای آن که معرف یک سیستم اقتصادی باشد، معرف حاکمیت سیاسی «فئودال‌ها و بورژوازی کمپرادور با همکاری و حمایت امپریالیستها» بوده است. عین جمله وی چنین است: «در این سیستم (به استثنای دوره‌ای کوتاه از جمله دوره زمامداری مصدق) فئودال‌ها و بورژوازی کمپرادور با همکاری و حمایت امپریالیستها حاکمیت سیاسی را در دست داشتند و از این لحاظ می‌توانیم این سیستم را فئودال-کمپرادور بنامیم». به عبارت روشن‌تر، از نظر جزنی به این دلیل این سیستم را فئودال-کمپرادور می‌نامیم که فئودال‌ها و بورژوازی کمپرادور حاکمیت سیاسی را در دست داشتند و البته با همکاری و حمایت امپریالیستها. اما درست برعکس، در الغای مارکسیسم این طور بیان شده است که یک سیستم اقتصادی اجتماعی را باید از شیوه‌ی تولید و مناسبات تولیدی حاکم بر جامعه شناخت. در حالی که جزنی موجودیت سیستم فئودال-کمپرادور مورد نظرش را از حاکمیت سیاسی می‌شناسد و می‌شناساند.

او تعریف دیگری هم از مقوله‌ی سیستم فئودال-کمپرادور به دست می‌دهد که باز به نوبه‌ی خود نمودار دیگری از این واقعیت است که جزنی ضمن استفاده از ترمها و مفاهیم شناخته‌شده‌ی مارکسیستی، معانی متعارف آنها را به میل خود تغییر داده و آن ترمها در نزد وی به الفاظ و پوششی ظاهری مبدل می‌گردند.

در تعریف جدید جزنی از سیستم فئودال-کمپرادور، برخلاف آنچه در بالا مطرح شد، این سیستم حالا دیگر حاکمیت سیاسی نیست و او به ما می‌گوید که این سیستم «همانست که نیمه فئودال-نیمه مستعمره نامیده شده است». اما در واقعیت امر، عبارت «نیمه فئودال-نیمه مستعمره» توصیف جامعه‌ای است که در آن در حالی که حاکمیت سیاسی در دست فئودال‌هاست، استعمارگران (امپریالیستها) نیز بر آن سلطه دارند. به واقع در شکل نیمه مستعمراتی به قول رفیق مسعود احمدزاده «سازش و تلفیقی بین سلطه‌ی امپریالیستی و سلطه‌ی فئودالی صورت می‌گیرد». اما جزنی بر خلاف این تعریف شناخته‌شده از مقوله‌ی نیمه فئودال-نیمه مستعمره، یک حاکمیت سیاسی به قول خود مرکب از فئودال‌ها و بورژوازی کمپرادور را که

امپریالیستها هم از دور هوای آن را دارند (آن را حمایت می‌کنند و با آن همکاری دارند)، به میل خود نیمه‌فئودال-نیمه‌مستعمره می‌نامد.

می‌بینیم که ترم سیستم فئودال-کمپرادور در دستگاه فکری آشفته‌ی جزئی در حالی که یک سیستم اقتصادی اجتماعی نیست، از یک طرف به معنی حاکمیت سیاسی «فئودال‌ها و بورژوازی کمپرادور با همکاری و حمایت امپریالیستها» است و از طرف دیگر معرف جامعه نیمه‌مستعمره-نیمه‌فئودال می‌باشد که در آن شیوه تولید فئودالی حاکم است و فئودال‌ها حاکمیت سیاسی را در دست دارند و در عین حال سلطه‌ی امپریالیستی هم برقرار است. این تناقضات، همه جلوه‌ای از دستگاه فکری مکانیکی جزئی است که اینچنین در عرصه‌ی زبان خصوصیات ویژه‌ی خود را بازتاب می‌دهد.

همچنین خواننده در می‌یابد که منظور جزئی از «بورژوازی کمپرادور» هم بورژوازی‌ئی نیست که اساساً با سلطه‌ی امپریالیسم موجودیت یافته است و بدون وابستگی به آن نمی‌تواند وجود داشته باشد بلکه یک بورژوازی مستقل می‌باشد که امپریالیست‌ها صرفاً با آن همکاری نموده و از آن حمایت می‌کنند. در حالی که در واقعیت امر بورژوازی کمپرادور نه فقط در ایران بلکه در اقصی نقاط جهان از بدو پیدایش خود تأمین کننده‌ی منافع امپریالیسم بوده است و این بورژوازی تابع امپریالیسم می‌باشد نه این که امپریالیست‌ها با آن به مثابه بورژوازی مستقل همکاری کنند و یا به مثابه پدیده‌ای مستقل از خود از آن حمایت نمایند. جزئی به طور کلی از درک نقش تبعی یکی (یعنی بورژوازی وابسته) نسبت به دیگری (یعنی بورژوازی امپریالیستی) باز می‌ماند.

جزئی جامعه ایران را قبل از فرم‌های ارضی و استقرار سرمایه‌داری وابسته، «تحت سلطه» می‌خواند. اما آیا او مفهوم واقعی این ترم را در تحلیل خود به کار می‌برد؟ وقتی جامعه‌ای تحت سلطه‌ی امپریالیسم قرار دارد این بدان معنی است که امپریالیسم معینی، یا امپریالیست‌ها در مجموع، بر آن حاکمیت دارند و آنها تمام امور اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه‌ی مفروض را به نفع خود تحت کنترل خویش در آورده‌اند. بنابراین، وقتی جزئی از تحت سلطه بودن جامعه‌ی ایران صحبت می‌کند و در همان حال می‌گوید که گویا امپریالیست‌ها با حاکمیت موجود در ایران همکاری و یا از آن حمایت می‌کرده‌اند، نشان می‌دهد که مفهوم «تحت سلطه» بودن برای وی صرفاً یک لفظ توخالی است و او پایبند مفهوم آن نیست تا دریابد که اگر بواقع می‌پذیریم که جامعه‌ی ایران تحت سلطه است، یعنی استقلال ندارد، آنگاه هر حاکمیتی هم که در این چهارچوب بر سر کار باشد، مستقل از امپریالیسم عمل نمی‌کند و نمی‌تواند چنین کند.

حال برای این که بتوان مفهوم «تکامل» مورد نظر جزئی را نیز در اینجا به روشنی متوجه شد ببینیم که سیستم سرمایه‌داری وابسته مورد نظر او حاصل چه پروسه‌ی تکاملی بوده است و این الفاظ پوشش ظاهری چه نظری قرار گرفته‌اند.

جزنی می‌نویسد که سیستم سرمایه‌داری حاکم بر ایران حاصل تکامل جامعه‌ی تحت سلطه ماست و گویا رفرم ارضی اوایل دهه‌ی چهل نوعی تکامل در مناسبات جامعه‌ی ما ایجاد کرده است.⁷ شکی نیست که با آن رفرم‌ها تحولی در جامعه ایران ایجاد شد. بنابراین، بحث بر سر انکار تحول در جامعه نیست بلکه بحث در اینجا بر سر نحوه و جهت تحول در جامعه‌ی ماست، و نیز اینکه، آیا هر تحولی را باید تکامل دانست یا خیر، چرا که برخی تحول‌ها بیشتر از آنکه جامعه را رشد و تکامل بخشند، برعکس، ارتجاع و عقب‌ماندگی را بسط می‌دهند و «تکامل» می‌بخشند. بیهوده نبود که رفیق پویان در وصف شرایط کار و زندگی کارگران می‌گفت: «آنها در قرن هجدهم به سر می‌برند، و فقط این امتیاز را دارند که از سلطه‌ی پلیس قرن بیستم نیز برخوردارند». در واقع، در همه‌ی حوزه‌ها و در همه‌ی اشکال اقتصادی سیاسی اجتماعی در جامعه، سایه‌ی واقعیت بالا بر زندگی توده‌ها حکمفرماست.

«تحول»ی که با «رفرم» در آغاز دهه‌ی چهل تکمیل شد با اهدافی کاملاً ارتجاعی صورت پذیرفته بود و لذا نه قصد آنرا داشت و نه می‌توان از آن انتظار داشت که به حل مساله‌ی دهقانان و به رشد و سعادت جامعه بطور کل پایبند باشد. اینگونه است که درجه‌ی ستمگری را به اوج می‌رساند و سطح زندگی را، برعکس، زیر خط فقر و چندین برابر زیر آن تقلیل می‌بخشد. پس باید به جهت تحول نگاه کنیم و بر آن مبنا بدرستی از آن حمایت یا برعلیه آن به مبارزه برخیزیم. بدون چنین مرزبندی‌ئی اساساً چگونه می‌توان بین ارتجاع و انقلاب تمایز قائل شد؟ اولی را باید افشاء کرد، دومی را باید حمایت نمود! نگاه جزنی در اینجا از آنرو ایراد دارد که ماهیت ارتجاعی این تحول را بدرستی درک نمی‌کند و آنرا در تحلیل خود دخالت نمی‌دهد⁸، و لذا در ادامه‌ی منطقی چنین برخوردی نیز طبیعی‌ست که او عاملی اساسی همچون امپریالیسم را- علی‌رغم اذعان به اهمیت‌اش، علی‌رغم اساسی خواندن نقش‌اش- همواره همچون «عاملی بیرونی» در نظر می‌گیرد. چنین درک و طرز تفکری اساساً قادر نیست تناقضات این تحول را بدرستی طرح کرده و آنها را توضیح دهد؛ تناقضاتی که رفیق احمدزاده به دلیل درک تاریخی و مارکسیستی خود از روند تحت سلطه امپریالیسم قرار گرفتن جامعه‌ی ایران به درستی توضیح و تشریح کرده است. او این موضوع را بطور موجز اما دقیق چنین بیان می‌کند:

⁷ اینرا حزب توده هم می‌گفت با این تفاوت که حزب توده، بقول رفیق احمدزاده برای شانه خالی کردن از بار مسئولیت و توجیه بی‌عملی‌اش اینرا طرح می‌کرد، حال آنکه جزنی همین درک را دنبال می‌کند منهای این واقعیت که او از بی‌عملی حزب توده شاکی‌ست و این گرایش در آن را قبول ندارد.

⁸ جزنی در بسیاری از جاها- چه در این اثر و چه در آثار دیگرش و منجمله در «طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی خلق ایران»- به نقش تعیین‌کننده‌ی امپریالیسم اشاره می‌کند ولی از آنجا که درکی زنده و ارگانیک از این مناسبات ندارد، حضور پایدار آن در کل دستگاه فکری‌اش محسوس نیست. اغلب درست آنجایی که باید اثرات این نقش را در تحلیل‌های جزنی ببینیم، این عنصر از نظر غایب می‌شود. و روابط نو استعماری و وابستگی به امپریالیسم همانطور که قبلاً هم گفته شد به نوعی بده بستان بین شرکای یک مجموعه بدل می‌شوند.

«همیشه تکیه به زور و قهر ضدانقلاب جزو لاینجزای تسلط امپریالیستی بوده است. امپریالیسم با تکیه به زور سیاسی و نظامی خود، که ناشی از قدرت اقتصادی جهانی وی می‌باشد، هجوم به شرق را آغاز کرد، و با تکیه به همین قهر ضدانقلابی، رشد طبیعی جوامع شرق را مختل کرد و در حقیقت در مقایسه با رشد جوامع غربی، یک رشد مصنوعی به وجود آورد. همانطور که می‌دانیم بورژوازی، پس از آنکه به تدریج مواضع و قدرت اقتصادی را اشغال می‌کند دست اندر کار اشغال مواضع قدرت سیاسی می‌شود تا قدرت اقتصادی خود را بیش از پیش استحکام بخشد، اما در اینجا سلطه اقتصادی امپریالیسم بر شرق، تنها با هجوم سیاسی و نظامی امکان‌پذیر می‌شد، و نیز هر گونه ادامه‌ی سلطه اقتصادی، ناگزیر با قهر ضدانقلابی عجین بوده است.» (همان منبع)

رفیق احمدزاده سپس با یادآوری کودتای رضا خان که طی آن امپریالیسم انگلیس بر همه‌ی شئونات جامعه مسلط شد در رابطه با این کودتا و دوره‌ی رضا خان مطرح می‌کند: «بدین ترتیب، ما از یکطرف با یک روبنای سیاسی بورژوازی با قطع نفوذ و قدرت فتودال‌های محل مواجهیم، و از طرف دیگر، شاهد ادامه‌ی استثمار فتودالی می‌باشیم». او در ادامه، باز با تکیه بر فاکتور تحت سلطه امپریالیسم بودن جامعه ایران، در رابطه با رفرم‌های ارضی شاه می‌گوید: «و اینک هنوز رشد سرمایه‌داری آغاز نشده، ما شاهد قدرت انحصارات سرمایه‌داری می‌باشیم. شیوه‌ی تولید فتودالی عوض می‌شود، بدون آنکه در حاکمیت سیاسی هیچ‌گونه تغییری ایجاد شود. فتودالیسم از میان می‌رود، بدون این‌که به دهقانان فرصت داده شود لحظه‌ای احساس آزادی کنند. فتودالیسم از میان می‌رود، درحالی‌که بورژوازی ملی هم بیش از پیش سرکوب می‌شود». این به ظاهر تناقضات از کجا ناشی می‌شود؟ پاسخ علمی و روشن رفیق مسعود این است که: «مسئله سلطه امپریالیسم را باید بطور ارگانیک و به مثابه زمینه هر گونه تحلیل و تبیین در نظر گرفت، نه چون یک عامل خارجی که به هر حال نقشی دارد». (همان منبع)

جزئی، برعکس، درست به خاطر این که درک درستی از سلطه امپریالیسم در ایران ندارد و امپریالیسم را یک عامل خارجی که به هر حال نقشی در جامعه ما دارد، بررسی می‌کند در جمع‌بندی تحول مورد بحث یا به اصطلاح «تکامل» می‌نویسد:

«در اینجا تکامل اجتماعی در مسیری ویژه ادامه یافته و جنبش انقلابی علیرغم ناکامی خود در جانشین‌ساختن سیستمی پیشرفته و آزاد که می‌تواند حاصل یک انقلاب باشد، اثر تکامل‌دهنده‌ی خود را در تکامل جامعه بر جا گذاشته است. به این ترتیب، تحولاتی که با انقلاب مشروطیت ایران آغاز می‌شود، در یک پروسه‌ی طولانی و پُر فراز و نشیب به مرحله‌ی رفرم و الغای روابط فتودالی می‌رسد.» (بیژن جزئی، «نبرد با دیکتاتوری شاه»)

گویی این آخری (یعنی رفرم و الغای روابط فئودالی) نتیجه‌ی اولی و یا دست کم بدنبال اولی (یعنی انقلاب مشروطیت) ایجاب گردیده و تحقق یافته است. گویی رفرم ارضی و الغای روابط فئودالی محصول دینامیزم درونی نیروهای اجتماعی، و حاصل گرایش ناگزیر یا وسوسه‌انگیز درونی بورژوازی به ایفاء نقش کمپرادوری‌ست که بورژوازی ایران را به دلالتی کشانده، و در نتیجه، باری، با استقبال امپریالیست‌ها هم روبرو شده و نهایتاً به برقراری سرمایه‌داری وابسته در ایران انجامیده و در واقع یک نوع همکاری بین این بورژوازی از یکطرف، و بورژوازی امپریالیستی از طرف دیگر بوجود آورده است.

جزئی در ادامه می‌نویسد: «امپریالیست‌ها که برقراری سرمایه‌داری وابسته را برای گسترش مناسبات نو استعماری و ادامه‌ی سلطه‌ی خود ضروری می‌دیدند، به ویژه امپریالیسم آمریکا... نقش حامی رفرم را بازی کردند.»

در اینجا نیز جزئی نشان می‌دهد که علیرغم این که از «گسترش مناسبات نو استعماری» توسط امپریالیست‌ها در ایران جهت «ادامه‌ی سلطه‌ی» خود صحبت می‌کند ولی درک درستی از مفهوم این کلمات و عبارات ندارد. او این امر را با گفتن این که امپریالیست‌ها گوئی «نقش حامی رفرم» را بازی کردند، آشکار کرده است. معنی این سخن آخر این است که گویا نیروئی (شاید بورژوازی کمپرادور ایران که به زعم وی مستقل از امپریالیسم عمل می‌کرده است) به هر دلیلی، که البته در تحلیل جزئی ناروشن است، دست به رفرم زده و امپریالیست‌ها هم از آن خوششان آمده و از آن حمایت کرده‌اند. در حالی که در واقعیت امر، برعکس، این امپریالیسم آمریکا بود که خواهان انجام رفرم مورد بحث در ایران شد و تحقق آن را از حکومت دست‌نشانده‌ی خود، یعنی شاه، خواستار گردید، و این نوکر بی‌اختیار نیز در اجرای فرمان ارباب، آن را تحت عنوان «انقلاب سفید» به مرحله‌ی عمل در آورد. در واقع همانطور که رفیق مسعود احمدزاده مطرح کرده است «هدف به اصطلاح «انقلاب سفید» عبارت بود از بسط نفوذ امپریالیسم در شهر و روستا.»

مناسفانه رفیق جزئی بدون آن که به تاریخ وابستگی جامعه‌ی ایران و یا به مفهوم تحت سلطه امپریالیسم قرار گرفتن این جامعه واقف باشد از عبارات فوق، بدون داشتن درک درست از آنها، استفاده می‌کند و آنگاه چنین وضعی به وجود می‌آید که گویا جنبش انقلابی مردم ایران از دوره‌ی مشروطیت در سیر تکاملی خویش، در دل خود، رفرم‌های ارتجاعی رژیم مرتجع شاه را پرورانده بود.

اما رفیق احمدزاده با توجه به نگرش علمی خود، جمع‌بندی دقیق زیر را از پروسه‌ای که به رفرم‌های اوایل دهه‌ی چهل انجامید به دست داده است. او نوشته است:

«پایه‌های تسلط سیاسی فئودالیسم با انقلاب مشروطه سست شد، و با کودتای رضاخان، فئودالیسم قدرت سیاسی خود را اساساً به امپریالیسم تفویض کرد. منافع اقتصادی فئودال‌ها را تنها قدرت مرکزی حمایت‌شده و هدایت‌شده از جانب امپریالیسم می‌توانست حفظ کند. این

قدرت مرکزی می‌بایست در عین حال که جنبش ضد امپریالیستی خلق را سرکوب کند، زمینه را برای بسط نفوذ هر چه بیشتر امپریالیسم آماده کند. فئودالیسم در حقیقت به فئودالیسم وابسته تبدیل شد و هر جا که از این وابستگی سرباز زد بلافاصله مورد تعرض قدرت مرکزی قرار گرفت. با بسط تسلط قدرت مرکزی و نفوذ امپریالیسم، فئودالیسم بیش از پیش از مواضع قدرت بیرون انداخته شد؛ و هنگامی که اقتصاد فئودالی با منافع امپریالیستی در تضاد قرار گرفت، بی آن که رژیم مواجه با مشکلی جدی شود و یا برای سرکوب فئودالیسم احتیاج به نیروی خلق پیدا کند، فئودالیسم را که تبدیل به مرده‌ای شده بود، اساساً دفن کرد. در حقیقت کودتای رضا خان بدون «انقلاب سفید» ناکامل بود». (همان منبع)

دقت رفیق احمدزاده در به کار بردن کلمات در مفهوم واقعی خود به حدی است که او در پاورقی، در توضیح دفن‌شدن فئودالیسم، مطرح کرده است که: «نباید فئودالیسم را با فئودال‌ها یا عناصر بزرگ فئودال که اداره‌کننده‌ی قدرت دولتی بودند اشتباه کرد. موجودیت و منافع این افراد به طور کلی و به تدریج نه به حفظ اقتصاد فئودالی بلکه به دوام سلطه‌ی امپریالیستی وابسته شده است».